



داروخانه‌ی کوهی

● مریم زریشان

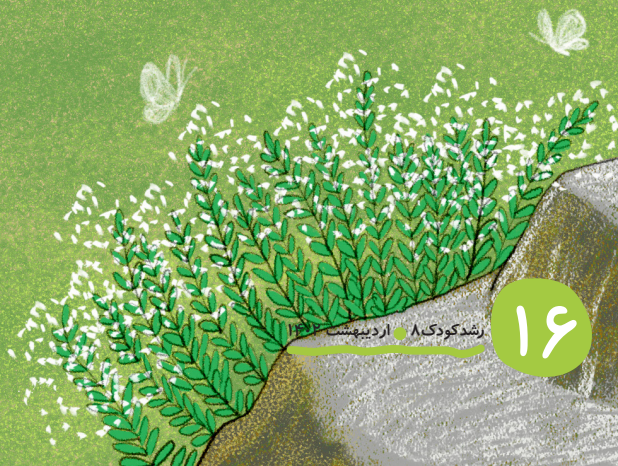
● تصویرگر: مریم پیروزمهر

صبح که از خواب بیدار شدم، از پنجره‌ی اتاقم به کوه سلام کردم. کوه قشنگی که زمستان‌ها لباس سفید می‌پوشد و بهارها پیراهن سبز. پدرم قول داده بود روز جمعه همگی به کوه برویم. امروز که جمعه است، خوش‌حالم! شب قبل وسایلم را در کوله‌ام گذاشتم و تا صبح خواب‌های قشنگ دیدم.

با پدر و مادرم راهی کوه شدیم. مردم پشت سر هم با کوله‌های رنگی و لباس ورزشی از کوه بالا می‌رفتند. با خوش‌حالی به کفش‌هایم نگاه می‌کردم و کوله‌ام را روی دوشم جابه‌جا کردم. چند قلمپ آب خوردم. داشتم از دیدن گل‌ها و گیاهان رنگارنگ لذت می‌بردم. ناگهان مارمولکی زبر و زرنگ از کنار پایم رد شد و به زیر سنگ بزرگی رفت. پدرم کنار یک بوته‌ی سبز با گل‌های ریز و سفید ایستاد. خم شد و کمی از برگ و گل آن را راچید. مادرم درحالی که لقمه‌ای خرما و گردو به دستم می‌داد، گفت به‌به، آویشن!

من با تعجب به پدر و مادرم نگاه کردم. آن‌ها همیشه می‌گفتند نباید گل‌ها را بچینی، اما الان خودشان مشغول چیدن گل و برگ‌های آن بوته شدند! پدرم که متوجه نگاهم شد، گل‌های ریز و سفید را به دماغم نزدیک کرد. بوی خوب آن‌ها گلویم را خنک کرد. انگار راه نفسم باز شد.

پدرم گفت، خدای مهربان در طبیعت گل‌های خودرویی آفریده است که خاصیت دارویی دارند. این گل‌ها و گیاهان در فصل بهار می‌رویند. هم کوه را زیبا می‌کنند و هم برای سلامتی خوب هستند. مادر گفت، این همان گیاهی است که هر وقت سرما می‌خوری و گلویت درد می‌کند، بخور می‌دهی و خوب می‌شوی.



حالا فهمیدم این گیاه همان آویشن است که مادرم آن را خشک می کند و موقع سرماخوردگی داروی ما می شود. گاهی با آن دم نوش درست می کند و گاهی هم بخور می دهد. من هم مشغول چیدن شدم. مادر گفت باید مواظب باشی که گیاهان خودرو را از ریشه درنیاوری تا سال بعد هم برویند. وقتی از کوه پایین آمدیم و توی ماشین نشستیم، بوی عطر آویشن ماشینمان را پر کرده بود.

نسخه‌ی مامان

نفس‌هایم شده سخت
دماغم کیپ کیپ است
پدر آرام آرام
به مویم می کشد دست

دوباره مادر من
برایم نسخه پیچید
کمی آویشن و آب
درون ظرف چرخید
بخور گرم دادم
دماغم وا شد الان
هزاران آفرین باد
بر این تجویز مامان

